

نام‌ه

نام‌ه سرگشاده یک حقوقدان
چشم‌امید «شوخان»
به تدبیر رییس جمهور
حسین احمدی‌نایز

● احتراماً به استحضار می‌رساند: برخورداری از نظام درست سلامتی، دسترسی آسان به مراکز درمانی، ارایه خدمات صحیح پزشکی، داشتن بیمه درمان و پاسخگویی در مقابل قصور و کوتاهی‌های احتمالی مجموعه دولت در امر طبابت و خدمات بهداشتی و پزشکی در زمره حقوق شهروندی شهروندان قرار می‌گیرد و تکلیفی بر عهده دولت محسوب می‌شود.مهم‌ترین وعده و خصیصه دولت تدبیر و امید تحقق حقوق ملت در فصل سوم از اصل ۱۹ الی ۴۲ قانون اساسی و منشور حقوق شهروندی است. مردم ایران زمین علی‌الخصوص شهروندان استان کردستان در خلق حماسه سیاسی خرداد ۹۲ و رای به اندیشه‌شده و امید مشارکت فعالانای داشتند و انتظار اتخاذ تدبیر در امور و تعقل در عمل و امید به آینده از دولت تدبیر و امید دارند. پاسخگویی و رسیدگی به مشکلات مردم و احساس مسوولیت در برابر کش، عملکرد کارکرد و برخورد مجموعه سازمان‌ها، حقوق شهروندی مردم دفاع نمایبد. در این راستا دختری اساسی جرز مولفه‌های حقوق دیوانه‌زی و از تکالیف دولت و حضر تعالی است. اما بعضا حوادثی در کشور اتفاق می‌افتد که ضرورت رسیدگی فوری حضر تعالی را می‌طلبد تا بر اساس سؤگندی که طبق اصل ۱۲۱ قانون اساسی خورده‌اید و پیمانی که با مردم بسته‌اید از حقوق شهروندی مردم دفاع نمایبد. در این راستا دختری خردسال از اهالی روستای کلکان دیوانه‌ز در استان کردستان بهنام شوخان براخاصی، چهارساله در زمستان سال ۹۰ دچار سراسخوردگی می‌شود که برای درمان از روستا عازم بیمارستان عمومی این شهر می‌شوند. پزشک معالج تزریق پنی‌سیلین را تجویز و بخش تزریقات بیمارستان مذکور بدون تست نمودن آمپول مذکور اقدام به تزریق آن می‌کند که متأسفانه بر اثر حساسیت نسبت به پنی‌سیلین، این دختر ستم‌دیده دچار بیماری‌های مختلفی شده که التهابیه مننجه به ناینبایی دو چشمان وی می‌شود و دوسال تمام به همراه پدر شاکاور و نهیدست در مسیر جاده‌های تهران، سنندج و دیواندره برای درمان بافتن امید به بینایی در ترد هستند. حسب اعلام پدر شوخان برخلاف مسوولان دانشگاه علوم پزشکی استان کردستان برخورد و رفتار مناسبی با مشارالیه ما نداشته و اقدام خاصی برای درمان ایشان انجام ندادند. تاکنون خانواده موکل بیکتری‌های درمانی زیادی برای شوخان انجام داده‌اند اما متأسفانه اتفاقی نکرده است. پزشکان سندر امستون جانسون را تشخیص داده‌اند که بر اثر حساسیت به داروی پنی‌سیلین مریض بوده است. در اثر این دختر مظلوم شش‌ساله هزینه‌ای گراف و زمانی زیاد به همراه خواهد داشت و این امر از توان خانواده ایشان خارج است. اخیرا و در پی انتشار موضوع در رسانه‌های همگانی، وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در تهران وعده‌هایی به بیمه خانواده موکل داده اما با عنایت به اینکه این مساله بر اثر تقصیر و کوتاهی بیمارستان تحت پوشش دانشگاه علوم پزشکی استان کردستان ایجاد شده است که طبق قانون مسوولیت مدنی و قانون مجازات اسلامی نهاد مذکور و مقصرین باید پاسخگو و جبران ضرر و زیان نمایند، لذا از حضر تعالی تقاضامند است تا حسب اصول مارالذکر قانون اساسی و عهدی که با مردم بسته‌اید و قوی که به آنان در تحقق حقوق ملت و شهروندی داده‌اید و پاسخ به افکار عمومی جامعه و وفق اصل ۱۲۷ قانون اساسی دستور شایسته برای رسیدگی و بررسی این رخداد و برخورد با خاطیان و مقصران احتمالی و پیشگیری از موارد مشابه و مساعدت در درمان شوخان برای بازگشت بینایی به او دستور شایسته و بایسته صادر فرمایند. پی‌گمان افکار عمومی جامعه و شهروندان چشم به‌راه تصمیم قاطع حضر تعالی هستند. بینایی شوخان به یک نماد در همدردی، همراهی و همبستگی ایرانیان تبدیل شده است.

«حقوقدان و وکیل مدافع شوخان براخاصی

اینجا در پاتوق «چهل‌پله» پرنسپس یکنفر از سرما یخ‌زده است. دو روزی پیچاندنش لای نایلون، بعد از اینکه از سرما خشک شده رنگ زده‌اند ۱۱۰ و بعد از ترس لوفتن پاتوق در گوشه‌ای راهبش کرده‌اند. در کوچهبس‌کوچه‌های برفی فرحزاد راه افتاده‌ایم. پله‌های یخ‌زده از طی می‌کنیم برای رسیدن به پاتوق چهل‌پله. با تیم گشت «تولدی دوباره» همراه شده‌ام. به پاتوق‌های معتادان می‌روند برای نجات معتادان کارتن‌خواب از سرما. «درا نادری» مسوول سرپناه شبانه زنان و دونفر راهنما که معناد در حال بهبودی هستند و سه تایی از بچه‌های تولدی دوباره، همراهی‌مان می‌کنند. بعد از پله‌ها کوهستان برفی فرحزاد پیش‌رویمان است با شبیعی تند. معتادان برای رفت‌وآمدشان مسیری را هموار کرده‌اند که حالا یخ زده است و باید از روی برف نکوبیده برویم. ارتفاع برف نکوبیده تا نیمه‌های پاهایمان می‌رسد و هرچند دقیقه‌ای تعادل‌م را از دست می‌دهم و نقش زمین می‌شوم، در شبیعی نزدیک به ۴۵ درجه حتی بیشتر پیش می‌رویم. کنار دستمان چشمه و رود است و انبساط کوهپایه‌های برفی. جلوتر مردی راهم را سد می‌کند و می‌پرسد شما؟ «آبیا» است. چراغ قوه کوچکی روی سرش روشن است. موبایل دارد و سوتی که در گردش قرار گرفته، جوان است و سرحال. راهنمایمان که از بچه‌های پاتوق است مران‌شان می‌دهد و می‌گوید: «خودی است» از جلوی راهنما کنار می‌رود و راهنما ر ادامه می‌دهیم و به پاتوق می‌رسیم. پاتوق چهل‌پله محوطه پارکی است که به زحمت عرضش به دویست می‌رسد، سرسیده به ته دره فرحزاد. جمعی نزدیک ۵۰ نفر، گله‌بگله نشسته‌اند. چادرهای کوچکی با نایلون و گونی کوچک بر پا کرده‌اند. آتش‌های کوچکی روشن کرده و دسته‌های پنج، شش نفری در کنارش در حال خردچندان پاپی‌ها و استیف و دست‌وپنجه‌مر کردن با سرما هستند. ساقی‌ها آن وسط‌ها بساط کرده‌اند. با یک ترازوی دیجیتالی و کوسبه‌های کوچک مواد مخدر و کاردکی برای فروش، بساطی که بی‌شباهت به بساط‌های سرچراغ‌ها نیست در میانه این برف و کسوران و آدم‌های خط رسیده وارد که می‌شویم می‌گویم: «سلام بچه‌ها، نگاهی عجیب‌وغریب می‌اندازد به سرتابایم. سرروزی همه‌شان سیاه است. سیاهی به رنگ شب و دود سیاهی برای فرار از سرمای گشت‌منفی چندین درجه این شبجایی تهران. آن وسط‌ها زنی را می‌بینم تقریباً ۳۰ ساله. نان بربری را روی آتش گرم می‌کند و گاز می‌زند. علاقه‌ای به جواب‌دادن به سوال‌هایم ندارد. راهنما در گوشم می‌گوید: «سوال‌پیش نکن، زنبب دوست ساقی اینجاست.» شبانت دبرابر زنبب زیاد است. اینکه خانوادهاش اینجاست یا اینکه با ساقی ازدواج کرده است و خانه‌شان همین‌جا فرحزاد است و… دسته‌های معتادان متفاوتند؛ دست‌هاول دسته افغان‌هاست

بعد هم کارتن‌خواب‌هایی شبیه بقیه و خریدارهایی که هنوز کارتن‌خواب نشده‌اند دسته آخرند. با طی کردن این مسیر انگار وارد دنیای متفاوتی ش‌ده‌ام. دنیای نیمه‌شب‌های در فرحزاد دریا مسوول گرمخانه (شلتر) زنان «تولدی دوباره» سلام بلندی می‌کند و رو به مهدیه می‌گوید: «مهدیه به قولی که دادم عمل کردم.» رو به من: «ابه مهدیه باید دادم که امشب برای بردنش می‌آیم.» مهدیه نزدیک به ۳۰ سال می‌زند. دندان‌هایش ریخته، صورتی بی‌رق اما تمیز دارد. دو مرد دیگر اصرار می‌کنند که همراهمان بیاید ولی دودل است. مرد نشیونقی می‌کند که بیاید و رویه ما می‌گوید: «ما که عوض نداریم خدا بپتان عوض بدهد» مهدیه هفت‌ساله است. «محمد دراز»، راهنما می‌گوید: «تا شش‌سال است کارتن‌خواب شده. از وقتی با برادرش دعوا کرده، یکسالی است که پاتوق چهل‌پله خانه‌اش شده است. می‌پرسم: سخت نیست؟ می‌گوید: چرا سخت است چرا سخت نباشد؟ نمی‌ترسی اینجا؟ می‌گوید: نه. من وقتی از

محمدحسین مهزاده: «داشتیم داستان‌مان را می‌نوشتیم؛ گرفتارمان کردند» این جمله‌ای بود که وزیر راه زیر لب گفت و از سر میز صبحانه در یک رستوران بین‌راهی بلند شد تا راهی شهرها و روستاهای استان مازندران شود. اشاراتش به روزهای گوشه‌نشینی بود که احمدی‌نژادی‌ها عنان کشورداری را در اختیار داشتند اما با رای مردم، حسن روحانی رییس‌جمهور شید و او هم از داستان‌نویسی رسید به میز وزارت راه‌وشهرسازی و آغاز گرفتاری. شاید به‌دلیل همین علاقه به داستان‌نویسی بود که از ساعت شش صبح چهارشنبه که راهی مازندران شد تا پایان روز هر فرصتی که پیدا می‌کرد کتاب «بحران سفید» را ورق می‌زد. این کتاب مربوط به تجربیات مسعود سلطانی‌فر، رییس فعلی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری و استاندار وقت گیلان در مواجهه با برف غافلگیرکننده سال ۸۳ بود.

از ساعت شش صبح چهارشنبه با دو خودرو از محل وزارت راه راهی مازندران شدیم تا حدود ۵۰کیلومتر پس از کرج همچنان هوای برفی بود اما قبل از «کندوان» برف بند آمد و تا پایان روز چهارشنبه، آسمان استان مازندران را غبار آفتابی ماند. در مسیر، مسوولان استانی که هر کدام در بخشی از مسیر به ما ملحق می‌شدند درباره آنچه از دولت احمدی‌نژاد تحویل گرفتند گزارش می‌دادند. گزارش‌ها به شکلی بود که دولتی‌ها با کنایه می‌گفتند معلوم نیست در این هشت سال چگونه کشور را اداره می‌کردند. در تمامی راهبارخانه‌های بین راه، حرف اول و آخر اهلداران، کوهبانان و تهرانیان بود و گزارش‌ها را رضیت‌ماشین‌الاستر راهداری و پی توجهی دولت قبل به نوسازی و بازسازی آنها نگران‌کننده

در راه می‌شنیدیم که مردم استان‌های همجوار هم به یاری مازندرانی‌ها رفته بودند اما هنوز کمک‌ها کافی نبود. آخوندی با شرمندگی از تلاش راهدارها تشکر می‌کرد و قول می‌داد برای تجهیز ناوگان، هر کاری از دستش برمی‌آید انجام دهد. بعد از پایان جاده جالوس، استاندار مازندران و رییس سازمان راهداری و حمل‌ونقل جادای به همراهان وزیر راه‌وشهرسازی اضافه شدند.

گزارش‌های استاندار مازندران آنقدر نمای روایی‌از شهرها آرایه می‌داد که گمان می‌کردی هیچ اتفاق ناگواری نیفتاده و اگر هم مساله‌ای بوده، به‌غیراحتی حل شده است. چشم‌ها اما چیز دیگری می‌دید. هر چه از جالوس به سمت

جامعه



عکس

ترن‌بین عباس کوری در شرق

گزارش «شرق» از معتادان کار تن‌خواب در نیمه‌شب برفی

یک نفر اینجا از سرما جان داد

فاطمه جمال‌پور

بعد دیگر می‌روند شلتر و خانه خورشید و اینجا»

می‌گویم: «میان «مرگ» و «ترک اعتیاد» انتخاب می‌کنید، حاضرند بمریند نیایند شلتر.» راهنما می‌گوید: «از «شفق» ترس دارند و دلبستگی به بساط. دل‌کنکن از آن جمع برایشان سخت است. دوزنشینی و معرفت. هر کدام یک‌دفعه زیاد مسواک می‌خرد دوتا دود هم به اینجا می‌دهند.»ون» روسی در جاده‌های ناهموار به زحمت پیش می‌رود. راهی پاتوق ممد دراز می‌شویم. دشتی سفید رو،رویمان است. این‌پار من و راهنماها راهی می‌شویم. قرار بر این است که راهنماها اجازه بگیرند و اگر اجازه دادند بچه‌های جمعیت هم بیایند. دیدن معتادان که گونی‌ای پر از شایعات را بر دوش کشیده‌اند یا هیزم و کارتن در دست راه افتاده‌اند منظره‌ای آشناست انگار در نیمه شب‌های

فرحزاد. معتادان برای خودشان راه باز کرده‌اند به پاتوق مهد دراز. آن پایین یوسنان نهج‌البلاغه است با تمام زیبایی‌هایش می‌گویم: چرا اگر خلوت کنید. ساقی از حضورمان ناراضی است مانع کسب و کارش شده‌ایم.» یکی دیگر داد می‌زند: «آقا بشین، بشین، چه خبر است. داداش بشین زمین. زمین که میخ ندارد، بشینید» مردی زیر یک گونی نشسته و تکان نمی‌خورد.

کنارسته‌افغان‌های نشینیم. می‌پرسم چطور می‌گذرد؟ یکیشان می‌گوید: سخت است، سرما خیلی آذیت می‌کند.

می‌گویم: چرا اگر مخرانه نمی‌روید؟ جواب می‌دهد: «گرمخانه دور است بعدهم ما اینجا آرامش می‌گیریم چه کار کنیم. از زور سرما مصرف موادمان را بیشتر کرد‌ایم. اما سرما که کم نمی‌شود، دیگر نه می‌تواند به افغانستان برگردد و نه در اینجا بجایی دارند. مانده و رانده‌اند از همه‌جا. بطری‌های آب معدنی مچاله‌شده را پر آب کرده و روی آتش گذاشته‌اند تا جایی درست کنند. روزها هفت، هشت‌ساعت شایعات جمع می‌کنند و روزی ۲،۵ تومان در آمد دارند به اندازه مصرف نیم‌گرمی روزانه‌شان. اینجا خبری از پتو نیست. سققاشان آسمان برف‌زده است و صبحی که رسیدیش در این شب‌ها به درازا می‌کشد. راهنما می‌گوید: «زنبب بلند شو برویم لباس گرم بگیر.» زنبب کوتافه‌دراز، راهنما می‌گوید: «تا جز صورت گرد و موهای کوتاهش نمی‌بینم می‌ترسد و نمی‌آید. مهدیه با ما همراه می‌شود برای گرفتن لباس گرم. دریا رو به مهدیه می‌گوید: «زنبب خیلی می‌ترسده‌ما من ماندم با این ترس چطور مانده اینجا از دوستش می‌ترسد نه؟» صدای مهدیه در صدای چشمه و رافتن روی برف‌ها گم می‌شود. از این پاتوق کسی همراهان نمی‌شود.

می‌رویم سمت پاتوق «محمد دراز»، راهنما می‌گوید: «تا وقتی این زن‌ها با ساقی رابطه دارند همه حساب می‌برند به احترام ساقی و ترس و از، او، بعد که طرد نشوند مثل یک ششکار است برای دیگران. این‌ها منبع رفت‌وآمدشان از راه ترافروشی است. تا وقتی بر و رو دارند این‌طوری هستند.

گزارش «شرق» از بحران سفید

گیلان کمتر از مازندران غافلگیر شد

تنگبان می‌رفتیم حجم برف کنار جاده و روی سقف خانه‌ها بیشتر می‌شد. کم‌کم سقف‌ها فرو ریخته از برف هم نمایان شد اما مقامات استان معتقد بودند: «مساله خاصی نیست.» با وجود اصرار «فلاح جلودار»، استاندار مازندران مبنی بر اینکه «لزومی ندارد؛ از تعداد زیادی روستا بازدید کنیم» اما آخوندی ترجیح داد در تویع تنگبان با مردم روبه‌رو شود. تیم حفاظتی او صلاح نمی‌انستند در روستاها توقف زیادی داشته باشیم. نگران بودند که تراختی مردم از وضعیت نابسامان منطقه، کار دستشان بدهد. به روستای خرم‌آباد تنگبان که رسیدیم با حجم بی‌سابقه‌ای از برف روبه‌رو شدیم. از چهره آنها هر برداشتی می‌شد داشت الا رضایت از عملکرد مسوولان. بالاخره لندک‌نورنزشینان از خودرو پیاده شدند و به میان مردم رفتند. روستاییان، اطراف وزیر را گرفتند. پیرمردی با صدای بلند گفت: «خسته نباشید بعد از پنج روز آمدید ببینید ما مردم‌ایم با زنده» جوان دیگری گفت: «سقف انبارهای مر کباتمان فرو ریخته. شب عید برای پرتقال و سیب سرخ ما نیاپیده، عداای هم به عملکرد استانداری و عملیات امداد انتقاد داشتند و گله استاندار را هم وزیر راه می‌گفتند تا شاید او بتواند کاری کند. شخ ۵۴ ساعت زندگی بدون آب و برق با قطع‌شدن مکرر گاز در خانه‌هایی که تا نزدیک سقف، زیر برف مانده بودند جای هیچ پاسخی برای مقامات دولتی نگذاشته بود. بخشدار خرم‌آباد تنگبان در گزارشی اعلام کرد بیش از ۷۰ درصد انبارهای‌شان تخریب شده و وضعیت در سایر روستاها نیز به همین شکل است. علاوه بر انبار، گلداری‌ها و مرغاری‌ها هم تخریب شده بود. ماه آینده برای وزارت صنعت و معدن روزهای سختی را به‌همراه خواهد داشت. آنها برای تنظیم بازار شب عید باید به فکر باشند.

از خرم‌آباد تا رامسر تعداد قابل توجهی‌از واحدهای مسکونی و تجاری تخریب شده بود. سقف چند میپ‌مپ‌نرین فرو ریخته و زیر برف مدفون مانده بود. تعدادی از درختان بلوار اصلی شهر رامسر به‌دلیل توفان و برف روزهای گذشته شکسته بود و شهر چهره‌ای کاملاً بحرانی داشت. حالا که

بروم، راهنماها می‌گویند: «بیا کمک می‌کنیم.» می‌گوید: «صبح چطور ی برگردم.» مرد کرد می‌گوید: «می‌میری بدبخت برو.» زن با ناله چیزی می‌گوید که نمی‌فهم. اول راه باریکه بالا بسری که به زحمت ستنش به ۲۰ می‌رسد، بساط کرده. باز هم یک ترازوی دیجیتالی کوچک و کیسه‌های پلاستیکی شیشه و هرویین. می‌گویم شبی چند تا مشتری داری؟ با بی‌میلی می‌گوید: «۴۰ تا ۵۰ تا، معلوم نمی‌کند.» یکی از راهنماها می‌گوید: «مخمل با مسا می‌آید.» مخمل دختری است ۲۰ساله با بلوز و شلوار؛ چشم‌هایی کشیده و بینی و لب‌هایی درشت هنوز شبیه بقیه نشده است. ترنگ‌هایی از لاک قرمز روی ناخن‌هایش مانده. اما انگشت‌هایش مثل بقیه دود گرفته‌اند است و زخم‌ت از تماس مدام با آتش. جمع اینجا هم حدوداً ۴۰، ۵۰ نفری است، کنده‌های درخت را آتش زده‌اند و گله‌بگله نشسته‌اند. چراغ و یکینیک هم دارند. از یکیشان می‌پرسم بر چه اساسی دور یک آتش بساط می‌کنید؟ می‌گوید: «بعضی‌ها ریفتند و بعضی‌ها میهمان، به‌خاطر گرما و چراغ دودهم نشسته‌اند.»

شال گردنم را محکم‌تر می‌پیچم، نفسم از سرمای ساعت ۱۲ شب بالا نمی‌آید. آنها بی‌توجه به سرما همچنان دود می‌کنند، جوی‌شان راه دارایی‌شان را و این‌چون‌ها زندگی‌شان را. یکی از راهنماها می‌گوید: «دیشب یکنفر آمد و به دروغ گفت از خوابگاه است و مخمل را برد و ا اینجا آبیروی بقیه را می‌بردند بعد راهبش کرده حالا مخمل با ما همراه شده است. مخمل دو، سه‌سالی است اینجااست. برای آمدن این‌پا و آن‌پا می‌کند. راهنما می‌گوید: «دار اجازه می‌گیرد.»

راه می‌افتیم به سمت شلتر. امین هم با ما همراه شده است. بسری است قدبلند و تمیز، انقدر که می‌توان اجزای صورتش را دید بدون درد و جرک. مدام سرفه می‌کند، می‌گوید تا حالا هر گرمخانه‌ای رفته‌ام مثل آب‌کتابان، خاوران، فتح و… به‌خاطر سرفه‌هایم بیرون انداختتم. من مریضم، هنوز خوب نشده‌ام، می‌خواهم بروم شهرمان، اما نمی‌توانم بروم. بالفصلی می‌خواهم برگردم شهرمان، کرابه ماشین ندارم. یکی از بچه‌های جمعیت در گوشم می‌گوید: «مشکوک به سل است.»

قباد میپنژین یک‌سال سوار «اون» می‌شود. قباد را قبلا همین‌جا دید‌ایم. دیگدر پیش وقتی با گشت جرم‌آوری شهرداری همراه بودم. قباد ۳۰ساله است و کرد مازشاه. می‌گوید دوستانش در تولوند. می‌رویم تونل به‌دنبال دوسنان قباد. تونل زیر گذر اتوبان یادگار است. قباد می‌گوید: خیلی این‌روزها سخت شده است تا حالا هیچ‌وقت اینطور نبود. مجبور بودیم مواد بیشتر تهیه کنیم تا گرم نگمان دارد. می‌گویند: «خدایا ما را ششفق نمی‌برد!» دوسنان قباد که سوار می‌شوند از ظاهر‌شان غر‌خواهی می‌کنند و خجالت‌زده‌اند. دود گرفته و سیاهند. یکی‌شان دستش موقع پر کردن فندک سوخته، بدجور هم سوخته و عفونت کرده است. راه می‌افتیم به سمت شلتر. جمعا ۱۴ نفری امشب از سرما نجات یافته‌اند. تخت‌های شلتر پر شده است و مابقی قه‌خوابند. دیگ بزرگ عدسی روی گاز می‌جوشد. دیشب ۲۴قری از نجات داده‌اند. غذا و جایی گرم و حمام، آب داغ و پتو انتظار‌شان را می‌کشد. یکی از کارکنان شلتر از مددجویی می‌گوید که دیشب آمده انگشت‌نانش را به‌خاطر سرازندگی قطع کرده‌اند. دست سوخته دوست قباد را باز کرده‌اند برای ضدعفونی کردن و بانسنام. نگاهم به دست‌های سوخته‌اش می‌افتد، دلم آشوب می‌شود. قدبلد قباد را ندارم. ساعت نزدیک‌ای دلم دو است. مددجوها غذا خورده و حمام رفته‌اند و حالا در پتوی گرم به خواب می‌روند. مخمل حمام کرد و غذا و کابینش گرفت و به پاتوق برگشت. چراغ‌های شلتر خاموش می‌شوند

گزارش دهی اعلام کردند به‌دلیل کمبود ماشین‌آلات مجبور بودند اولویت‌بندی کنند و تا صبح چهارشنبه به بازگشایی راه‌های اصلی پرداخته‌اند و پس از آن به سراغ راه‌های روستایی رفته‌اند. به آنها دستور داده شد هرچه سریع‌تر تا آنجا که استان ظرفیت دارد به اجاره کردن ماشین‌آلات از بخش خصوصی بپردازند و راه‌های روستایی را تا عصر پنج‌شنبه باز کنند. روستای دانشگاه با به‌افتعال کشدن محمدعلی نجفی، استاندار گیلان هم دقایقی پس از ورود ما به گیلان به هیات همراه اضافه شد. دقایق کوتاهی که فرصت صحبت با دو دست داد پرسیدم چرا وضعیت در گیلان بهتر از مازندران است؟ گفت: «با وجود اینکه حجم بارش در گیلان بیشتر بود اما به‌دلیل آمادگی و تجربه مردم مسوولان و مسئولان موضوع را مدیریت کنیم.» او ادامه داد: «روز اول شرایط مازندران به حدی بحرانی بود که ستاد بحران این استان با کمک گیلانی‌های تشکیل شد که خود گرفتار برف بودند ما به چابکسر رفتیم و تجربیات خود را در اختیار دوسنان مازندرانی قرار دادیم تا بتوانند سریع‌تر وضعیت را ساماندهی کنند. حتی ناوای‌های سیار هم از روستای گیلان باقی نگذاشت. بنابراین بارند را در شهرهای استان گیلان سریع‌تر انجام شد. حوالی ساعت ۱۹ به فرودگاه سردار جنگل رشت رسیدیم. جلسه یک‌ساعته مقامات استان باوزیر راه‌وشهرسازی در «پاویون» فرودگاه رشت برگزار شد. سوار هواپیم‌ا که شدیم روی صندلی‌های فوکر ۱۰۰ «ایران‌پاز» تنها «ایرلاین» دولتی، روزنامه «کیهان» گذاشته بودند. با تیرتر درست:» یک سبد اهدات تقدیم به منتقدان دولت.»

خبر

«ماهان» سرطان ندارد به «آلوپسی آره آتا» مبتلاست

● ایونه نتایج آزمایشات گرفته‌شده از ماهان رحیمی، دانش‌آموز بیمار مروانی که برای تشخیص قطعی به کشور آلمان ارسال شده بود روز چهارشنبه اعلام شده و بر اساس این نتایج ماهان سرطان ندارد و تنها به «آلوپسی آره آتا» مبتلاست. ماهان رحیمی، دانش‌آموز مروانی که حدود دوماه پیش بر اثر مصرف برخی داروهای شیمیایی موهای سرش شروع به ریختن کرد و با اعلام همدردی معلمش در تراشیدن موهای سرش مورد توجه قرار گرفت امروز در پی مشخص‌شدن نتایج آزمایشانش معلوم شد که سرطان ندارد. محمدعلی محمدیان معلم ماهان که همراه با شاکرگش در تهران به‌سر می‌برد، گفت: روز چهارشنبه به بیمارستان رازی تهران مراجعه کردیم و بر اساس گفته پزشکان، ماهان به بیماری «آلوپسی آره آتا» مبتلاست. «آلوپسی آره آتا» بیماری پوستی است که در نتیجه‌از دست‌دادن مو در روی پوست سر و در نقاط دیگر بدن حاصل می‌شود. محمدیان با اشاره به اینکه پزشکان اعلام کردند ماهان سرطان ندارد، افزود: براساس گفته پزشکان این بیماری موجب حمل‌ورشدن به پیاز موی ماهان شده و منجر به ریزش موی وی شده است اما بیماری خانگی نیست. وی اظهار کرد: پزشکان قطره‌ای به سر ماهان زده‌اند که باید تا ۴۸ ساعت روی آن بماند تا تاثیر خود را بگذارد و موهای ماهان شروع به رشد کند. وی افزود: از نظر پزشکان این قطره هیچ‌گونه عارضی برای ماهان ندارد و استفاده‌از آن بلاعاق است.

کشف جسد دختر بچه تنگابنی در میان برف‌ها

● تسنیم: یکی از مسوولان سازمان پزشکی‌قانونی گفت: تا این لحظه تنها مورد گزارش‌شده به این سازمان، مرگ یک دختر بچه مجهول‌الهویه در شهرستان تنگابن است که طبق گزارشات واصله، جسد وی در میان برف و یخ کشف و علت مرگ او نیز یخ‌زدگی گزارش شده است. روابط عمومی سازمان پزشکی‌قانونی با اشاره به جزئیاتی از تعداد کشته‌شدگان ناشی از برف و سرمای شدید در استان‌های شمالی کشور اعلام کرد: طبق گزارشات واصله به این سازمان، در روزهای اخیر سه نفر از هموطنان‌م در استان گیلان جان خود را از دست داده‌اند که طبق بررسی‌های صورت گرفته هیچ‌یک از این افراد به‌دلیل سرما و یخ‌زدگی جان خود را از دست نداده‌اند و معاینات صورت‌گرفته نشان می‌دهد که علت مرگ این سه نفر، سقوط از بلندی بوده است.

ادامه از صفحه اول

کالبدشکافی خاموشی دانشگاه‌ها

در هشت‌ساله که گذشت، دولت‌های نهم و دهم بیشترین برخورد را با استادان دگرنگینش داشتند. بیش از صابستاد مطرح علوم انسانی به دلیل سکوت‌نکردن بازنشسته شدند؛ استانی همچون محمد ستاری‌فر، شهلا اعزازی، مرحوم رحمت‌الله صدیق‌سروسستانی، مرتضی مریدیه، محمدرضا ششیعی‌داگکتی، پرویز پیران، فرامرز رفیع‌پور، غلامعباس توسلی، رضا داوری‌رکاتی، امیرناصر کاتوزیان، حسین بشیریه، محمدرضا ضیایی‌بیگلکی، سیدعلی آزمایش و ابرج گل‌زویان در دولت‌های نهم و دهم با دانشگاه‌های ایران به‌اجبار خداحافظی کردند. نیمی از ۶۰ استاد اقتصادی که در آستانه اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها به رییس‌جمهور وقت نامه نوشتند، از کار در دانشگاه بیکار شدند. استادان با کمتر انتقادی از وضع موجود برجسب‌هایی همچون، سکولار، آشوبگر و… را دریافت می‌کردند. روسای دانشگاه‌ها تا نصب دوبرین‌های مدریسته در کلاس‌های درس و سلف استادان، چهارچشمی فعالیت‌ها و تحرکات استانان را رصد می‌کردند. روسای دانشگاه‌ها با به‌افتعال کشدن گروه‌های علمی، پس از آن با منفعل کردن حیات‌های امنای دانشگاهی و سپس با تحرک‌زدایی از دانشکده‌ها، دفاتر خود را به کانون قدرت تبدیل کردند. مل‌اک زرشایی استان، حضور در کلاس‌های معرفت‌افزایی و… شد. سه‌هزار بورسیه به گواه معاون آموزشی وزارت علوم، بدون پی‌مودن مدارج بازنشسته‌شدن و دانشجوین اخراجی و محروم هزینه آن بودند. اما حالا بد نیست، کمی دوبرین را به سمت عملکرد دولت تدبیر و امید بگیریم. عملکرد آقای روحانی در دانشگاه نشان می‌دهد، او قصد ندارد دانشگاه را با جایی و گروهی معامله کند. اصرار او بر وزارت شخصی هم‌فکر میلی‌منفرد جعفر توقیفی، گواه بر این مساله است، اما توقع شکستن سکوت دانشگاهیان، آن‌هم در زمانی که هنوز دانشگاه‌های مادر کشور، همچون دانشگاه‌های تهران، شهید بهشتی، امیرکبیر، صنعتی شریف و… روسای باقیمانده از دولت‌های قبل را در راس مدیریت خود می‌بینند، توقع چندان بجایی نیست. اما اگر دولت تدبیر و امید، دانشگاه را به دانشگاهیان برگرداند، استادان فرصتی برای عرض اندام داشته باشند و از تعرض انگیزن‌های سیاسی که استادان و دانشگاهیان منتقد را آشوبگر می‌نامند، در امان بمانند، اگر استادان مانند دوره اصلاحات در «اتاق فکر» دولت جایی داشته باشند، اگر قدرت در دانشگاه از دفتر ریاست به دفتر استادان منتقل شود، اگر فضای غیرعلمی رسوب‌شده طی هشت‌سال اخیر برطرف شود و… آنگاه، می‌توان استادان را مخاطب قرار داد و از چرایی سکوتشان پرسید.